

اداشت کارگردان
فیلمنامه سینمایی

احتمال باران اسیدی

همه بحیوانی یک تم می‌شترک شروع شد... زمانی که من و مریم مقام از
برگزیرین دخداخه ذهنی مان سخن گفتیم: «تهایی و سرگشتشکی انسان...»
که شم با لایه‌های بسیار، لایه‌هایی چون خشق، مرگ و حاوادانگی... از
نویسکه سخن گفتیم و سرگشتشکی انسان در فالس گرونسک تا «امبینه
رسان» و روح و درمانگری نویسنده‌گان شد. آنچه برای ما دخداخه

و روایتی ساده **مریم مقدم - بهتاش صناعی ها** دنای بشر بود...
البته بی پیشوامیه اندوه فیلمنامه و خلقروی بزرگ اندیشه‌هایی که این رسانی
سکون و تکرار، جسمیانه نمایانه اندیشه‌های انسانها بولمه‌هایی که سرگردان و در
س هیچ روزگار می‌گذرد که از نظر اندیشه بجزییات بی‌لحن به سریخ را دارد...
روایتی که زگاه نایوراپستی - سرگردانه را این می‌زند و سعی می‌کند
راشگدار باشد بیش از آنکه از زده بشهد... «احتمال باران اسیدی» یک
سبمال شاعرانه است و لذت اندیشه‌هایی که هست رسیده... عجایب‌هایی

که سربه‌های تماشی را سینما می‌نمایی که مردمانش همه‌را در
ه مقابله نمی‌کنند... بـ ۳۹۰ بـ ۴۰۰ هـ و بـ ۴۱۰ هـ و بـ ۴۲۰ هـ و بـ ۴۳۰ هـ و بـ ۴۴۰ هـ
انتظار می‌کنند... از ۷۵۰ هـ و بـ ۷۶۰ هـ و بـ ۷۷۰ هـ و بـ ۷۸۰ هـ و بـ ۷۹۰ هـ و بـ ۸۰۰ هـ

مؤسسه انتشارات نگاه www.dagen.org

تأسیس ۱۳۵۲

یادداشت کارگردان

برون - دکه ناتوانی در قوردن - سحرگاه
منوچهر تنها روی نیمکتی در چند قدمی یک دکه ناتوانی نشسته و منتظر است
که آن اول صبح آماده شود... دمی در سکوت می‌گذرد و منوچهر به آسمان نگاه
همه چیز از یک تم مشترک شروع شد... زمانی که من و مریم مقدم از
بزرگ‌ترین دغدغه ذهنی مان سخن گفتیم: «نهایی و سرگشتنگی انسان...»
یک تم با لایه‌های بسیار، لایه‌ایی چون عشق، مرگ و جاودانگی... از
«ویتسک» سخن گفتیم و سرگشتنگی انسان در قالبی گروتسک تا «اسب
تورین» و رنج و درماندگی بشر در فضایی سمبیلیک... آنچه برای ما دغدغه
بود روایتی ساده و مینیمال از این بزرگ‌ترین واقعیت در دنای بشر بود...
واقعیت بی‌پشتونگی... واقعیت منوچهر... کارمند بازنشتهای که اینرسی
سکون و تکرار، چشم را بر زندگی بسته است و مهساکه سرگردان و در
بی‌هیچ روزگار می‌گذراند و کاوهای که سودای رفتن به مریخ را دارد...!
روایتی که نگاه ناتورالیستی و گزنه را پس می‌زند و سعی می‌کند
تأثیرگذار باشد بیش از آنکه آزاردهنده... «احتمال باران اسیدی» یک
مینیمال شاعرانه است در بستر جامعه‌ای به بنیست رسیده... جامعه‌ای
که سرب هوای تنفسش را بسته است، جامعه‌ای که مردمانش همواره در
انتظار باران به سر می‌برند و نمی‌دانند که این باران اسیدی است...!

برون - خانه متوجه، آشپزخانه - روز

منوچهر در سماور آب می‌ریزد و آن را روشن می‌کند

مسال مصادقاته و نیاز اصلی به پذیرش آغاز شد.

در سلف روحی سلطنتی بخانه های خوبی های فردی که در میان اینها میتوانند این همچنانه باشد.

دروون - عماروت سمعکه - روزگار

چهار مرد (پسران مردیم) از سیستان ساختاب ساختند که در گزنه ساختند
که باعث شدند غسل لام و مسیش ایجاد شد. زاده آنها یکی بود که مادری داشت
که شوهر از این شوهران ایجاد شده بود که شوهر از این شوهران ایجاد شده بود که
که از این شوهران ایجاد شده بود که شوهر از این شوهران ایجاد شده بود که از این شوهران

بیرون - دکه نانوایی در فومن - سحرگاه

منوچهر تنها روی نیمکتی در چند قدمی یک دکه نانوایی نشسته و منتظر است
که نان اول صبح آماده شود... دمی در سکوت می گزند و منوچهر به آسمان نگاه
می کند... اندکی بعد صدای مرد نانوا شنیده می شود.

مرد فانو: (با صدای کمی بلند) حاضره...

منوچهر نگاهی به آن سو می اندازد و بلند شده به سمت دکه می رود و یک عدد
نان می گیرد. نانش را برداشته و می رود...

بیرون - خانه منوچهر - سحرگاه
منوچهر از عمق کوچه نزدیک می شود و به سمت در خانه اش می رود.

دروون - خانه منوچهر - سحرگاه
منوچهر کلید انداده، وارد خانه ای قدیمی شده و از پله ها بالا می رود. چترش را
اویزان می کند و نانی را که خریده روی میز می گذارد. او سپس به سمت اتاق
می رود.

دروون - خانه منوچهر، آشیخانه - روز

منوچهر در سماور آب می ریزد و آن را روشن می کند.

سال صادقانه و خالصانه در اداره دخانیات

بیش رویه به هنگام فومن خدمتکار و خدمتگذار مردم بود... عادت
های نبا کاله هشتمان ملکیت و حکومت ایران را در میان زندگیت. دنیال

دروون - عمارت مسجد - روز
چهار مرد (پسران مرحوم) در سنین مختلف به ردیف در درگاه مسجد به خوش آمدگویی مدعوین ایستاده‌اند که منوچهر سر رسیده با تک‌تکشان دست می‌دهد زمزمه وار آرزو می‌کند غم آخرشان باشد، سپس کفشهایش را درآورده به درون می‌رود.

در دن مسجد چندان شلوغ نیست، اکثر آنان که آمده‌اند پیر مردان و نیز همکاران آن مرحوم هستند که پراکنده در مسجد نشسته‌اند. منوچهر با نگاهی گذرا به آنان کنجی خلوت را برای نشستن انتخاب کرده به آنسو می‌رود و در مسیرش با اشاره سر و یا زمزمه، سلام و احوالپرسی بعضی همکاران را پاسخ می‌دهد. به کنج که می‌رسد تا می‌نشیند متوجه ورود پیرمردی شده و زود رو برمی‌گرداند تا پیرمرد او را نبینند. اما پیرمرد با دیدن دیگران، منوچهر را انتخاب کرده به سویش می‌آید... او محمد کرامت است، با وضعی مرتب‌تر و لباسی بهتر از همه مدعوین که با رسیدنش منوچهر به احترامش نیم خیز می‌شود کرامت می‌خواهد او را ببوسد ولی منوچهر که عادت به بغل کردن ندارد با او دست می‌دهد کرامت در کنارش می‌نشیند. روحانی سخنران که بر منبر نشسته در حال بیان مقام والای پدر است طبق احادیث و روایت‌ها... اما منوچهر و کرامت به زمزمه گفتگوی خود را دارند.

کرامت کجا یعنی رہنمای؟ مگہ مجلس ختم ہمکاری،

آشنايی، باشه تو رو بینم. بایا دوری نکن، سا

دشت، سه بزن به ماتانم دیه.

موجہر نگاهش می کند.

درون - خانه منوچهر - روز
منوچهر با دقت و سواس برای خودش سفره صبحانه را می‌چیند... کمی بعد به
خوردن مشغول است. صدای تلویزیون شنیده می‌شود.

درون - خانه منوچهر - روز
منوچهر با صورت کف‌آلود در برابر آینه‌ای پایه‌دار نشسته و با تیغ دسته‌دار به ریش زدن مشغول است که صدای رعد و برق از پیرون توجهش را جلب می‌کند.

درون - خانه منوچهر - روز **اللجم** - نیمه دهه ۱۹۷۰ - نمایی
منوچهر در برابر آینه تمام قدی که بر در کمد پجوبی نصب است پیراهن سیاه
می‌پوشد. آینه‌ها در چشم از پنهان می‌باشند... روح... همه مکالمه آنست راه از زبان
به صفت اهلی و بارگاهی نمایند... همانند... همانند...

بیرون - کوچه - روز
آسمان ابری است. منوچهر سیاه پوش که چتر عصایی به دست دارد از خانه در می آید. صدای اذان ظهر از مساجد مختلف به گوش می رسد. بچه های دبستانی که از مدرسه برگشته اند باکیف و کوله به سوی خانه های شان در کوچه می گذرند. منوچهر به آسمان می نگرد.

بیرون - کوچه پسکوچه‌ها، بازارچه - روز
منوچهر در کوچه پسکوچه‌ها می‌رود، تا بازارچه ترهبار و بعد بازارچه سنتی و تا
مسجدی در آنجا. بر در ورودی محوطه مسجد چند آگهی ختم چسبانده شده...
آگهی ختم سوم مرحوم عباس لاکانی که منوچهر با مکشی در برابر آن و
خواندنش وارد محوطه مسجد می‌شود. از بلندگوی مسجد صدای روحانی
سخنران به گوش می‌رسد.

صدای روحانی، میر حوم مغفور آقای عیاس، لاکانی، مردی

شریف، پدری دلسوز، همسری وفادار که سی